

دخت ایران می کند ایران رها  
زین مصیبت ، زین فلاکت ، زین بلا  
جمشید پیمان

آن شنیدم مردکی معلوم حال  
گیر داده بر لباس دختران

توی وبلاگی نموده قیل و قال  
کور گشته چشمش از این اختران :

" خواهرم ای دختر ایران زمین

در خ پایان چهره آرایش مکن ..... از جوانان سلب آسایش مکن  
زلف خود از روسری بیرون مریز ..... در مسیر چشمها افسون مریز  
یاد کن از آتش و روز معاد ..... طره کیسو مده در دست باد  
خواهرم دیگر تو کودک نیستی ..... فاش تر گویم عروسک نیستی  
خواهرم ای دختر ایران زمین ..... یک نظر عکس شهیدان را بین  
خواهرم این لباس تنگ چیست ؟ ..... پوشش چسبان رنگارنگ چیست ؟  
خواهرم اینقدر تنازی مکن ..... با اصول شرع لجبازی مکن  
در امور خویش سرگردان مشو ..... نو عروس چشم نامردان مشو  
خیمه گاه عشاق الحسین "



Photo : Ebrahim Noroozi

FARS NEWS AGENCY

دختری، سیمین بری، نامش زری  
طنز نابی در جوابش گفته است

کرده پیش این مسلمان ، کافری  
دخت ایران ، واقعا دُر سفته است :

" ای فلانک خاک عالم بر سرت ..... گر چنین گویی سخن با خواهرت

خواهر تو نیستم البته من ..... پس فزونتر از دهانت زر نزن  
چشم هیز و خوی بد ، فکر پلید ..... از دل هر مصرعت آمد پدید  
زشتی دید و کلام و ذات تو ..... هست پیدا در همه ایات تو  
از خرد چون کم رسیده سهم تو ..... نیست زیبایی من در فهم تو  
هم نگفته با تو هیچ آموزگار ..... هست طنازی به تای دسته دار  
با نمیدانند عشاق حسین ..... فرق ساده را میان تا و طین  
همچنین آرایش من ای عمو ..... در خیابان نیست ، کم یاوه بگو  
جای آرایش چه نزدیک و چه دور ..... سالن زیبایی است ای بیشعور  
من لباس تنگ میپوشم ، بله ..... پوشش خوشرنگ میپوشم ، بله  
میشوم طناز و زیبا و ملوس ..... میخرامم در چمن چون نوعروس  
زلف خود ریزم برون از روسری ..... میکنم در چشم مردان دلبری  
طره کیسو دهم در دست باد ..... کور بابای تو و روز معاد  
زری دلنشین "

ای زری جان خوش زدی بر پوزه اش  
خاک پاشیدی تو بر آموزه اش

چشم بد دور از رخ زیبای تو  
مظهر رسوائی و مصداق ننگ  
طاق ابروی تو کیشش می کند .  
بعد کیش او را کنی یکباره مات  
چون نمائی تار مویت را عیان  
بگسلیدی از وجودش تار و بود  
نیست همچون او کسی گول و مشنگ  
عرّ و عرّش گوش عالم کر کند  
که به ما داده نشان این کزّه خر  
کافری را متر و میزان گشته ام  
تا بترساند تو را شام و بیگاه  
دخت کیخسرو ، نواده ی بهمنست  
رو تو خودرا باش ای پفیوز لش  
کی کند دامان ننگینت رها  
امر معروف تو هم از پیسی است  
استقامت های او بیهوده نیست  
تف کند بر فکر بی بنیاد تو  
زین مصیبت ، زین فلاکت ، زین بلا  
تا در آن بگریزی ای شیخ چموش  
مرثیه از بهر آن روزت بخوان !

آفرین بر پاسخ گویای تو  
ویژه چشم شیخ پفیوز دبنگ  
زلف زیبایت پریشش می کند  
تا زنی لبخند شیرین چون نبات  
سکنه ی مغزی کند او ناگهان  
او پکر از پوشش تنگ تو بود  
از تاجر مغزاو مانند سنگ  
منکر است و نهی از منکر کند  
گر مسلمانی همینست ای بشر  
زین مسلمانی گریزان گشته ام  
واق ، واقی کرده او از خیمه گاه  
او نمی داند زری شیر افکن است  
پاک باشد دست و دامان و دلش  
آتشی گر در قیامت شد به پا  
دخت ایران ، بی گمان پردیسی است  
دخت ایران مثل تو آلوده نیست  
دخت ایران می گنّد بنیاد تو  
دخت ایران می کند ایران رها  
آن زمان جوئی تو گر سوراخ موش  
قحطی سوراخ موش است آن زمان